



تنها کلماتی تاریک دارم

چند شعر از اینگه بورگ باخمن

○ ترجمه‌ی فؤاد نظیری

اینگه بورگ باخمن Ingeborg Bachmann، متولد ۱۹۲۶ در کلاگن بورگ اتریش. تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته‌های حقوق و فلسفه تا اخذ دکترا ادامه داد. ابتدا نمایشنامه و مقاله می‌نوشت. در سال ۱۹۳۵ اولین دفتر اشعارش به نام زمان مهلت مانده را منتشر کرد و به عنوان شاعری مهم و صاحب سبک شناخته شد. به ایتالیا رفت و در رم اقامت گزید. در ۱۹۵۶ مجموعه اشعار فراخوان خرس بزرگ را انتشار داد. در زمینه‌ی شعر جوایز مهمی دریافت کرد اما پس از دفتر دوم، شعر را کنار گذاشت و به نوشتن رمان و داستان پرداخت. در ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۳ آپارتمانش در رم دچار آتش‌سوزی شد. او در ۱۷ اکتبر در اثر شدت سوختگی درگذشت.

سقوط کن، ای دل

سقوط کن، ای دل، از درختِ زمان،

سقوط کنید، ای برگ‌ها، از شاخه‌های یخ‌بسته

که روزی آفتاب به آغوش‌شان کشید،

فرو بریزید، به سان اشک‌هایی که از چشم به فراخی گشوده می‌بارند!

به روزهایی که گیسوی خدای زمین بازی می‌کند در باد

به گرد ابروان خورشید پوش‌اش،

آن‌گاه که به مشت می‌فشرد

زخم گشوده‌اش را به زیر پیراهن.



سخت باش آن دم که پشتِ لطیف ابر
خم می‌شود به زیر، برابر تو دیگر بار.
اعتنا مکن به زنبورِ عسل،
باشد که شانِ انگبین تو را دوباره پر سازد.

آخر، کاه بی‌قدر است از چشمِ بزرگ در وقتِ قحط‌سال،
و بی‌قدر است تابستان، نزدِ تبارِ بزرگِ ما.

و دل تو چه چیز را گواهی می‌تواند داد؟
میان دیروز و فردا
غریبه و خاموش، در نوسان است،
و آن چه را که می‌تپد
سقوطِ برون از زمانِ اوست.

کلماتِ تاریک

به سان اُرفئوس می‌نوازم
مرگ را بر تارهای زندگی.
و در سیمای زیبایی زمین و
چشم‌های تو، که سلطنت می‌کنند بر ملکوت،
تنها کلماتی تاریک دارم که بگویم.



از یاد مبر که صبحگاهی
وقتی که چادر تو هنوز خیس بود
از شبنم و، گل می‌خک
کنار قلبت غنوده بود،
تو همچنان دیدی رودخانه‌ی تاریک را
که تیر می‌افکند سوی گذشته.

زه سکوتش

کش می‌آمد سخت روی موجی از خون،
و زخم می‌زدم من بر قلبِ آوازخوانِ تو.
گیسوی تو بدل شد
به قفل‌های سایه‌ای شب،
و برفدانه‌های سیاه تاریکی
فرو بارید روی رخسارت.



و من در تعلق تو نیستم.
اینک ما هر دو می‌موییم.
اما به‌سان آرفئوس
زندگی را می‌شناسم در جوارِ مرگ.
و پیش روی خود، آبی
چشمانِ تو را می‌بینم، تا ابد بسته.

بارِ سنگین

بارِ سنگینِ تابستان بر روی عرشه است،
به انتظار، کشتی خورشید غنوده در بندر
وقتی که مرغ دریایی پشت سرت کوس برمی‌دارد و فریاد می‌کشد.
بارِ سنگینِ تابستان بر روی عرشه است.

به انتظار، کشتی خورشید غنوده در بندر
و بر لبانِ تندیس‌ها
لبخند مزورِ میمون‌ها ریشه می‌شود.
به انتظار، کشتی خورشید غنوده در بندر.

وقتی که مرغ دریایی پشت سرت کوس برمی‌دارد و فریاد می‌کشد
ندای فرو شدن از سوی خاور پدید می‌آید،
و تو با چشمان باز میان نور غرقه خواهی شد.
وقتی که مرغ دریایی پشت سرت کوس برمی‌دارد و فریاد می‌کشد.*

از کتاب زیر چاپ
در توفانِ گلِ سرخ

